

بسیاری از تاریخ نویسان و تحقیق کنندگان درباره علت سقوط ساسانیان، و کیفیت زندگی اجتماعی تازیان در آن روزگار می نویسند که: عرب ها هنوز از تمدن و اخلاق و نصفت بونی نبرده بودند.

زبان تازی در کام فرمانروایان صحرا از ریگ های تفته بیابان هم خشک تر و بی حاصل تر بود. در سراسر بیابان های فراخ و بی پایان، اگر نغمه نی طنین می افکند، سرود جنگ و غارت بود و نوای راهزنی و آدم کشی.

در آن روزگار، عرب ها در زیر چادرهای مومین و در میان صحاری خشک، فقط می توانستند برای سدّ جوع به شکار درندگان وحشی که در کویر زندگی می کردند بپردازند، و با شیر شتر رفع عطش نمایند.

نه پند و اندرزی، و نه حکمتی بر زبان قوم عرب جاری بود. و نه اساساً شور و مهری از لبهایشان می تراوید.

شعرشان فقط توصیف پشنگ شتر بود، و خطبه شان تنها تحریص اقوام به جنگ و خونریزی و ایلغار. ولی در ایران آن عصر، بارید و نکیسا با نواهای پهلوی و ترانه های خسروانی در و دیوار کاخ خسروان را، در امواج لطیف ذوق و عشق و غزل و صفا فرو می بردند.

زیباشان سراسر معنی و حکمت بود.

اندرزنامه های پر از مهر و عطوفت و سخنان دلپذیر و نصایح دلنشین فراوان داشتند. چه بسیار داستان های شیرین از پادشاهان، دانشمندان، و بزرگان باتدبیر و

خردمند گذشته‌های خویش در خداینامه‌ها می‌سرودند.
سرودهای لطیف، سخنان سنجیده و نغز در بین طبقات فهیم و ممتاز جامعه
ارج و بهائی به سزا داشت.
غزل‌های شاعرانه، تصانیف پر از مهر و لطف و صفائی که از زبان
نغمه‌سرایان، زیباروی تربیت شده شنیده می‌شد، بر شنوندگان تأثیر عمیق
می‌گذاشت، و دل‌ها را نسبت به هم نرم می‌کرد.
شهرت و آوازه خنیاگران و نغمه‌پردازان ایرانی در دنیای متمدن آن روزگار،
زبان زد دربارها بود.

به طور کلی زبان قوم ایرانی، زبان شعر و ادب، زبان ذوق و خرد و فرهنگ
بود. زبان قومی بود که از دانش و تعقل به قدر کفایت بهره داشتند.

تو به صد نغمه، زبان بودی و دل‌ها همه گوش
چه شنفتی که زبان بستنی و خاموش شدی

غالب دانشمندان، وقتی به مرز برخورد عرب، و ایرانی می‌رسند، در یک تحیر
کامل فرو می‌روند و ناگزیر از تاریخ سؤال می‌کنند که:

قومی که به صد زبان سخن می‌گفتند، شعر و ادب و خنیاگری، آواز و غزل
و سروده‌هایشان مشهور اقوام و ملت‌های آن دوران بود، اچه شد؟ که به
محض حضور پابرهنگان تازی، و همنشینی با تازه مسلمان‌ها، آنچنان در
تنگنا و مغاک تاریکی فرو افتادند، که همه درخشندگی‌های اجتماعی و
فرهنگی‌شان تبدیل به سیاهی و مناهی گردید. و تا مدت‌ها تغزل و شعر و
عشق و شور و ادب در صحیفه دل نازک‌دلان ایرانی به خاموشی عظیمی تبدیل
گردید.

آنچه از آثار تاریخی برمی‌آید آنکه: ایرانی متمدن، شهرنشین، صاحب فرهنگ،
نرم‌گوی، صلح‌جوی (به قولی اهل بزم و اهل دل) که به کلی روی از خشونت
برتافته بود. به اعتبار خوش‌دلی‌ها و صداقت‌پذیری‌هایش، در برابر شعار
زیبای برادری و برابری متوقف گردید، ولی در مقابل زبان خشک و تلخ
تازی‌ها، و سخط و خشونت فوق‌العاده بیابانگردهای نیمه وحشی دوچار تحیر
شد، و ناگزیر، به یک دگرگونی اجتماعی ناخواسته و اجباری تن در داد.

و برای رهایی از کشتار و ایلغار و خونریزی بیشتر، سکوت را پیشه کرد، و سر در نهان خانه دل خویش فرو برد، و از حسرت و رنج و پشیمانی و ندامت تمام جوش و خروشش به سنگواره تبدیل شد.

عرب‌ها از همان آغاز ورود به ایران، متوجه اختلاف عظیم سطح زندگی خودشان با ایرانی‌ها گردیدند.

سران عرب واقف شدند که تمدن و ادب و وسعت زبان، نحوه سیستم اجتماعی ایرانی کیفیتی دارد، که هرگز مجال نخواهد داد تا تازیان در ایران پای بگیرند، و بسیار زود به این مفهوم واقعی رسیدند که تا وقتی چنین حربه تیز و برنده‌ای در دست نسل‌های ایرانی قرار دارد، آنها قادر نخواهند بود که زبان خشک و تلخ و برنده خویش را تحمیل نمایند. در نتیجه، تنها علاج را برای شکستن چنین سدّ بزرگی بمنظور سهل‌تر شدن پایداری حاکمیتشان در ایران، آن دانستند که بهر قیمت نگذارند زبان شعر و ادب و تغزل و نرم‌گویی فارسی یا پهلوی و یا دری، همچنان رونق و رواج خود را حفظ نماید.

در صدد برآمدند، تا با همه قدرت مُخرِب خود، زبان و فرهنگ و سیستم اجتماعی ایرانیان را تضعیف نمایند، و از میان بردارند، و لگدمال و حشیک‌گری‌های ظالمانه خویش کنند، تا شاید بتوانند زبان تازی را جایگزین آن نمایند.

به همین جهت در هر شهری که وارد می‌شدند، و به خط و زبان و کتاب و کتابخانه برمی‌خوردند، به سختی با آن به مخالفت برمی‌خاستند.

چنانکه وقتی (قتیبۀ بن مسلم سردار عرب) به خوارزم رسید، و آن درخشندگی زبان غنائی خوارزمیان را دید، دستور که هر کس را که به خط خوارزمی می‌نویسد، و یا از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی دارد، بدون ملاحظه از دم تیغ بگذرانند.

مؤبدان و هیریدان را یکسره هلاک کرد، و کتاب‌هایشان را سوزاند، و کتابخانه‌ها را تبدیل به طویله ستوران نمود.

تا آن که فقط (مردمی اُمّی) باقی ماندند، و از خط و کتابت به کلی بی‌بهره گشتند، و تاریخ و اخبار گذشته ظاهراً از یادها رفت. به گونه‌ای که

حتی کسی جرئت نمی‌کرد تا وقایع تاریخی را در میان جمع نقل کند. و جای همه واقعیات را، تازیان با احادیث و اخبار جعلی پر کردند. ولی با وجود همه این فشارها و سخت‌گیری‌ها، مردم خوارزم با مقاومت شایسته‌ای در مقابل مظالم ایستادگی می‌کردند، و هیچگاه دست از خط و کتابت خویش برنداشتند.

مردم بخارا، با وجود آن که ظاهراً و به زور شمشیر مسلمان شده بودند، و در امور جاری تابع حکام عرب بودند، اما، قرآن و نماز را به پارسی می‌خواندند، که سخت خشم عرب‌ها را برمی‌انگیخت.

این سخت‌کوشی ایرانی‌ها بالاخره عرب را معتقد کرد، که زبان و فرهنگ و اخلاق ایرانی در بسیاری از زمینه‌ها معارض با حاکمیت آنهاست (به همین جهت بزرگان عرب فتوی دادند) که اخلاق و رفتار اجتماعی ایرانیان برخلاف موازین اسلامی است. و به همین سبب برای محو خط و زبان ایرانی جهدی بلیغ به کار گرفتند.

زمانیکه سعدابن ابی‌وقاص سردار عرب بر مدائن پایتخت ساسانی‌ها تسلط یافت، در آنجا به کتابخانه‌های بزرگی برخورد نمود، که در آنها ده‌ها هزار جلد کتاب به زبان‌های مختلف فهرست بندی شده بود. که این نظم و ترتیب او را سخت متحیر و متعجب نمود و نمی‌دانست که با آن همه کتاب چه کند.

عاقبت نامه‌ای نوشت به مولایش عمر بن خطاب خلیفه اسلامی، که یا امیرالمؤمنین، در باب این کتابخانه‌ها چه دستوری دارید، و با آنها چه باید کرد.

عمر خلیفه اسلام در پاسخ نوشت: همه آن کتاب‌ها را اول به آب بیافکن، و نوشته‌هایش را بشوی و سپس مجلداتش را در آتش تبدیل به خاکستر کن تا از آنها آثاری باقی نماند.

زیرا خداوند برای ما قرآن را فرستاده، که برای هدایت و راهنمایی مسلمانان کافی است.

سردار عرب، که در تمام عمرش، جز نهب و غارت و کشتار کار دیگری را نمی‌شناخت و طبیعتاً اهل علم و ادب و تحقیق و تتبع و مطالعه نبود، نه خط و ربط و سواد داشت، و نه اصولاً کتاب را چیز مفیدی می‌دانست،

دستور داد تا به پیروی از فرمان امیرالمؤمنینش حاصل رنج و صراحت دانشمندان آن عصر را به آب شستشو بدهند.

بدینگونه بود که زبان تازی با پیام تازه برادری و برابری و نشان دادن راه بهشت به ایرانیان در جامعه متحیر و از هم پاشیده‌ای رخ نمود، و در عین حال هر عقیده و نظر مخالفی را هم به شمشیرهای آخته به دوزخ و آتش جهنم حواله می‌داد.

بدین طریق، زبان خسروان و مؤیدان، و اندرزگویان به تدریج در تنگنای خاموشی فرو می‌رفت.

ولی تازیان با آن همه خشونت هرگز نتوانستند درخشندگی و جلالت زبان پارسی را از بین ببرند.

گر چه ظاهراً مدت کوتاهی از شعر و تصنیف و خنیاگری خبری نبود، و به صورت عام و علنی همه چیز به سوی خاموشی می‌رفت، اما زبان زنده و زیبا و شعر و ادب پارسی آهسته آهسته، و از طریق دیگری، یعنی از راهی به کلی ناشناخته و غیر متعارف در جامعه اشراف و طبقات مرفه عرب جای خود را باز می‌کرد.

آن گونه که تازیان نتوانستند مانع از بروز و ظهور آن گردند، و به تدریج نغمه‌های دلکش و شورانگیز پهلوی و دری و پارسی فراختای بیابان‌های عرب را درمی‌نوردیدند. و بزرگان عرب به تدریج با آهنگ‌ها و ملودی زبان نرم پارسی آشنا می‌شدند، و آهنگ‌سازها و غزل‌سرایان عرب غالباً از آهنگ‌ها و ملودی زبان ایرانی استفاده می‌کردند.

ایرانیانی که به زور شمشیر تازیان به بردگی و بندگی و کنیزی خاندان‌های عرب درآمده و در صکه و شام و عراق به خدمت گرفته شده بودند، در هر محفل و مجلسی، یا از روی سوزش دل‌های آتش‌گرفته‌شان، و یا به قصد و عمد دست به خنیاگری و ترنم می‌زدند، و به آهنگ‌ها و نواهای مشهور ایرانی شروع به خواندن و نواختن می‌نمودند.

و جامعه تازه به دوران رسیده عرب را بدین طریق زیر نفوذ آهنگ‌ها و ملودی پارسی می‌گرفتند، و آنها غالباً خوش‌آیندشان بود که اشعار ایرانی را فراگیرند.

در تواریخ مختلفی ثبت است، که ایرانی‌های تربیت شده‌ای، که از بد حادثه در دام خدمت به عرب‌ها افتاده بودند، توانستند با تغزل و نواختن سازهایی که آن زمان متداول بود، تازیان را شیفته زبان پارسی بنمایند.

نوشته‌اند: درمکه بزرگان ایرانی را به کار گل گمارده بودند. و بعضی از این ایرانیان در حین کار بنائی و گل‌کاری به آوازه خوانی و تغزل می‌پرداختند، و چنان شوری در دل اعراب می‌افکندند که بزرگان عرب ساعت‌ها در آفتاب سوزان مکه در پای ساختمان‌ها جمع می‌شدند، تا بتوانند به نوای خوش و آواز دلکش آنها گوش فرادهند.

اگر چه زبان‌های پهلوی و دری و خوارزمی به زور شمشیر و خشونت، در دستگاه حاکمیت اسلامی، و دینی، در برابر تازیان شکست خورده و رسمیت خود را در دستگاه‌های اداری از دست داده بود.

ولی در همان زمان عامه ایرانی‌ها خود همچنان در حفظ و حراست زبان و خط خویش می‌کوشیدند، و از طرفی بسیاری از خاندان‌های عرب هم که در ایران می‌زیستند، به تدریج به پارسی سخن می‌گفتند. و بدین جهات اعراب با همه کوششی که داشتند نتوانستند ریشه زبان پارسی را خشک کنند. مانند بسیاری دیگر از کشورهای اسلامی که قبل از تسلط عرب زبان خودشان را داشتند. ولی با حاکمیت تازیان خیلی سهل زبان و خط خویش را به فراموشی سپردند.

آن چنان که امروز همه به عربی سخن می‌گویند و به خط عرب می‌نویسند. و با وجود آن که از حیث نژاد به کلی با اعراب متفاوت هستند، ولی امروز در همه تواریخ آنها را عرب می‌خوانند. و جغرافیای جهان آن کشورها را یک پارچه کشورهای عربی می‌شناسد.

می‌دانیم که ایران تنها کشور مسلمانی است، که با وجود همه فشارها و مشقتی که در قرون متمادی به او تحمیل گردید، با سخت کوشی و به اتکاء فرهنگ والای خویش توانست زبان و ادب پارسی را همچنان حفظ کند. که این امر خود یکی از افتخارات بزرگ تاریخی ایرانیان می‌باشد، که سایر کشورهای اسلامی از آن بی‌بهره هستند.

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامه اهل خراسان به بر خاقان بر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌ای مقطع آن درد دل و سوز جگر
خبرت هست که از هر چه در او چیزی بود
در همه ایران امروز نمانده است اثر
بر در دونان، احرار حزین و حیران
در کف رندان ابرار، اسیر و مظطر

آرنولد توین بی، در مقدمه کتاب فلسفه نوین تاریخ، جمله‌ای دارد که رفتار ایرانیان را در طول زمان‌ها توجیه می‌نماید.

او می‌نویسد: تاریخ جهان، توالی و طلوع و افول تمدن‌ها، خاندان‌ها و سلسله‌هاست، هر تمدنی با تهاجم متولد می‌گردد، با تهاجم رشد می‌کند و بالغ می‌شود، و سپس با تهاجمی کوبنده در هم می‌شکند و می‌میرد. در برابر هر تهاجم پاسخی است، و این پاسخ است که حیات و مرگ تمدن‌ها در گرو آنست.

بیش از سه دهه از حضور و تسلط اعراب بر قسمت‌هایی از جهان نمی‌گذشت که اعمال جابرانه عرب موجب عدم رضایت تازه مسلمانان گردید. اکثریت عظیمی از زن و مرد ایرانی که زیر فرامین نابهنجار تازیان قرار گرفته، و دچار شکنجه‌های روحی و عذاب جسمی شده بودند، سر از خواب غفلت برمی‌داشتند.

تپیدن‌های دل‌ها ناله شد آهسته آهسته

رساتر چون شود این ناله‌ها فریاد می‌گردد

سربرداشتند، زیرا درک کردند که در همان مدت کوتاه، چه به روزگارشان آمده، و بیدار شدند، چون که مشاهده نمودند، پذیرش تازی‌های گرسنه در خانه و کشورشان چه عواقب سهمگینی برایشان بوجود آورد.

قومی که برخلاف آئین و رسم اعلام شده خویش عمل کردند، و پس از تسلط بر پاره‌ای از ایالات ایران، آن شعار زیبا و فریبنده را فراموش نمودند. و ظرف همان سال‌های نخستین، زندگی آرام، و بی‌غل و غش ایرانی‌ها را که در صحاری پر از سبزه و گل و در آغوش طبیعت زیبا به سر می‌بردند، در هم ریختند و همه چیز را با خشونت و به ضرب شمشیر و قساوتی بی‌نهایت، دگرگون نمودند، تا بتوانند ملت آزاده و ساده دل، و همچنین زودباور ایران را زیر فرمان خویش بگیرند.

قومی اشغالگر که بجز قساوت و بیرحمی و غارت، دیگر هیچ نمی‌شناختند، و هرگز پای بند آن همه وعده‌ها و قول‌ها و شعارها نماندند، حکام عرب به هر قسمی از ایران که مسلط می‌شدند، هدف خویش را ایلغار، ویرانگری، اشاعه فساد و رواج ستم قرار می‌دادند. و از همه بدتر به تاراج اموال صلی می‌پرداختند، همه ثروت‌های کشور را از آن خود می‌دانستند.

زیبارویان ایرانی را به کنیزی و اسارت می‌بردند. و هزاران زن و مرد را همه ساله به عنوان برده به پیشگاه خلیفه اسلام پیشکش و هدیه می‌فرستادند. که طبیعتاً، چنین اهدافی هرگز با خصوصیات و حالات ایرانی‌ها نمی‌توانست هماهنگ باشد، زیرا در طول تاریخ نشان داده شده بود، که روح سازش، زندگی آرام، طبع لطیف ایرانی با کشتار و غارت و چپاول هم‌خوانی نداشته. ایرانی که در همه دوران‌ها، سرزمینش آباد، رودخانه‌های کشورش پر آب، و باغ‌هایش پر از گل و سبزه و جالیزه‌هایش مملو از میوه‌ها و صیفی‌های فراوان بود، هرگز نیاز به غارت و دستبرد زدن به اموال دیگران را نداشت. عطر پرطراوت زندگی خانوادگی، و اجتماعی ایرانی شامه جان بسیاری از مردم متمدن جهان آن روز را خوش بو می‌کرد. و به جهانیان درس عشق به زندگی می‌داد، بدین سبب هیچگاه نمی‌توانست با مثنی غارتگر، بیرحم، پابره‌نه و بیابان‌گرد هم‌صدا و هم‌خانه بشود.

در نتیجه، بسیار زودتر از حد تصور، تحملش در مقابل آن همه فساد و قساوت که ناخواسته به او تحمیل شده بود پایان یافت. اما، در عین حال هم چاره‌ای جز صبر کردن نداشت، زیرا خشونت و ستمگری

اشغالگران با ضرب شمشیر توأم بود، بدین جهت ایرانیان مجال نمی یافتند تا به یک اقدام جمعی دست بزنند.

از این روی ناگزیر بودند، تا به انتظار وقت مناسب باقی بمانند، که تا کی و چه وقت دست از آستین بدر آرند. و برای رهائی خود با همدیگر هم صدا شوند.

نخستین ضربتی که به علامت نارضائی ایرانی‌ها بر پیکر حاکمیت عرب وارد آمد، و جهان اسلام آن روز را سخت شگفت‌زده و متحیر نمود، کشتن خلیفه دوم اسلام عمر بن الخطاب بود، که موقوع نماز در میان مسجد، با خنجر آبدیده و به دست یک ایرانی اصیل و از جان گذشته اتفاق افتاد.

و این بزرگترین زنگ خطری بود، که در همان نخستین دهه‌های تسلط عرب بر کشور ایران به صدا درآمد، و تازیان را که مست از باده غرور بودند به سختی تکان داد.

این جوانمرد ایرانی نامش فیروز بود، که عرب‌ها او را ابولؤلؤ می نامیدند، و از بد حادثه در دوران کوتاه زندگی‌اش دو بار به اسارت درآمده بود.

نخست در جنگ ایران و روم، که به دست رومی‌ها اسیر شد. و دوم در جریان یورش عرب‌ها به روم بود که به اسارت تازی‌های اشغالگر روم درآمد.

او مردی بود قوی هیکل، خوش سیما، روشن بین، صاحب دانش و هنر که در بازار برده‌فروشان به یکی از اشراف تازه به دوران رسیده عرب فروخته شد.

روزی عمر خلیفه اسلام، او را می بیند، و از او سؤال می کند که از هنرهای زمان چه می داند. او در پاسخ می گوید، انواع کارهای دستی، از آن جمله درودگری، آهنگری، کنده کاری، نقاشی.

عمر می گوید، چنین شنیده‌ام که گفته‌ای می توانی آسیابی بسازی که به وسیله باد گندم آس کند.

فیروز می گوید، آری یا امیرالمؤمنین.

عمر می پرسد، می توانی چنین آسیابی برایم بسازی؟

فیروز در جواب می گوید، ای خلیفه بزرگ، اگر زنده باشم، برایت آنچنان آسیابی خواهم ساخت که تمام مردم در شرق و غرب عالم درباره اش گفتگو کنند.

و عمر در همان موقع به همراهانش می‌گوید، که این غلام با این کلامش مرا سخت هراسناک نمود.

مع‌الوصف، فیروز را از صاحبش می‌خرد، تا در خدمت خویش بگیرد.

قضا چون ز گردون فرو ریخت بر همه عاقلان کور گردند و کر

قتل عمر، دو سال بعد از جنگ معروف نهاوند اتفاق افتاد، که آن جنگ آخرین نبرد بین اعراب و ایرانی‌ها بود، اعراب آن جنگ را فتح‌الفتوح نامیده‌اند. زیرا پس از آن جنگ عملاً شیرازه کشور ساسانی از هم پاشید، و اعراب بر قسمت‌های اصلی ایران تسلط یافتند.

و بعد از دو سال، اسیران جنگی را اعراب به صورت گله‌های حیوان، به هم بسته و زیر زنجیر به مدینه می‌آوردند.

آن روزها که اسیران وارد شهر می‌شدند، فیروز جلوی دروازه ایستاده بود، و اسیران را نگاه می‌کرد. حال نزار زنان اسیر، و دیدار کودکان خردسالی که در بین آنها بودند، دل فیروز را سخت به درد آورد. زیرا همه آنها از گرسنگی، تشنگی، برهنگی، و خستگی ناتوان شده و در رنج بودند. و به سختی گریه می‌کردند، ولی به ضرب شلاق ستمکاران، خود را بالاجبار به جلو می‌کشیدند. فیروز پیش می‌رفت و دست بر سر کودکان می‌کشید، و نوازششان می‌نمود، و آنها را در آغوش می‌گرفت، و با آنها گریه می‌کرد. و به صدای بلند فریاد می‌کرد، دیدار این اسیران خردسال چنان در من تأثیر می‌گذارد که گویی عرب‌ها، جگرم را با دندان‌هایشان پاره پاره می‌کنند.

او که دل در گرو عشق ایران و ایرانی داشت، و روزهای زیادی شاهد ضجه‌ها و زاری فرزندان عزیز هم‌وطنش بود که در اسارت به سر می‌بردند، تصمیم گرفت که به تلافی جور و ستمی که بر نوباوگان ایرانی می‌رود، خلیفه اسلام را از پای درآورد.

او خنجرش داشت، دو سویه. یعنی دسته کارد، وسط خنجر واقع شده بود، و آن روز خنجرش را زیر شالش پنهان نمود، و به مسجد آمد.

هنگامی که عمر به عنوان امام جماعت جلوی صف نمازگذاران قرار گرفت، فیروز به سرعت خنجرش را کشید، و با همه قدرت شش ضربه کاری بر بدن عمر وارد نمود.

یکی از زخم‌ها که زیر ناف ایجاد شده بود، بسیار عمیق و مهلک بود، و خلیفه اسلام از همان زخم جانکاه به هلاکت رسید.

فیروز، آن رشید مرد ایرانی، می‌خواست با این اقدام گوشه‌ای از درد و رنجی که وسیله اشغالگران به هم‌دستانش وارد شده بود، به یاد سران تازه به دوران رسیده تازی بیاورد. تا بلکه برایشان درس عبرتی بشود.

معروف است که فیروز، پس از فرار از مسجد به منزل (هرمزان) رفت، تا خود را تسلیم آن سردار ایرانی کند.

هرمزان ظاهراً مسلمان شده بود، و آن روزها جز مشاوران خاصه خلیفه اسلام بود.

داستانی از این سردار ایرانی در تاریخ آمده که بسیار شنیدنی است. وقتی هرمزان در جنگ اسیر می‌گردد، با توجه به موقعیت ممتازی که داشته، او را به حضور عمر خلیفه اسلام می‌آورند، تا خلیفه درباره سرنوشتش تصمیم بگیرد.

عمر ابتدا او را به قبول اسلام دعوت می‌نماید، با این تأکید که اگر مسلمان بشوی از کشتنت صرفنظر خواهم کرد. اما، هرمزان با وجود آن که زیر تیغ دژخیم قرار داشته، دعوت عمر را رد می‌کند.

در نتیجه عمر فرمان قتل او را صادر می‌نماید.

هنگامی که جلاذ می‌خواهد فرمان خلیفه را اجرا نماید، و شمشیر را به گلوی هرمزان نزدیک می‌کند، هرمزان با صدای بلند می‌گوید، ای عمر، هر واجب‌القتلی حق دارد، اجرا آخرین تقاضایش را درخواست کند.

خلیفه می‌پرسد، چه می‌خواهی؟

هرمزان می‌گوید، درخواست فوق‌العاده‌ای ندارم. فقط کمی آب به من بدهید تا بنوشم که تشنه به قتل نرسم.

خلیفه در حالی که به این تقاضا که به نظرش مسخره آمده بود می‌خندد، فرمان می‌دهد تا ظرف آبی به دست هرمزان بدهند.

وقتی هرمزان ظرف را می‌گیرد، می‌گوید که آیا به من امان می‌دهید که تا وقتی آب را نخورده‌ام به قتل نرسم؟

عمر در پاسخ او می‌گوید، بلی تا وقتی آب را ننوشی فرمان اجرا نخواهد

شد.

هرمزان ظرف آب را به زمین می اندازد، و آب می ریزد، و بعد می گوید یا امیرالمؤمنین وفای به عهد نوری است درخشان، که خلیفه نمی تواند از آن سر باز بزند.

عمر که سخت از این اقدام زیرکانه به تعجب فرو رفته بود، فرمان می دهد تا جلد شمشیر را از روی گلوی هرمزان بردارد، و بعد می گوید باید تأمل کنی تا در کارت نظر داده شود.

وقتی هرمزان از مرگ حتمی می جهد، و از دست جلا خلاص می شود، با صدائی شمرده و متین شهادتین را اعلام می نماید و به اصطلاح اسلام را می پذیرد.

عمر می گوید، در حالی که زیر شمشیر بودی و مرگت حتمی بود از قبول دعوت اسلام سر باز زدی، و مردن را بر آن ترجیح دادی، ولی اینک که خطری ترا تهدید نمی کند خودت با رغبت اسلام را می پذیری. چرا؟

هرمزان در جواب می گوید، امیرالمؤمنین می خواست تا من زیر فرمان خلیفه مسلمان بشوم، تا از کشتنم درگذرد. می ترسیدم که اطرافیان شما و همچنین هم وطنانم بگویند که سردار هرمزان مردی بود جیون، و برای نجات جانش دعوت خلیفه را پذیرفت، که این امر ننگ بزرگی بود، که تا ابد بر دامانم می نشست، و نام هرمزان بین ایرانیان با خفت و بدی همراه می شد.

اما، وقتی خود را آزاد دیدم، با میل خودم اسلام را پذیرفتم، یعنی در کمال رشادت، و سلامت عقل عمل نمودم، (نه از روی ترس از مرگ).

خلیفه اسلام روی کرد به حاضران در مجلس و گفت: ایرانیان عقل و خردی دارند که سزاوار آن سلطنت با شکوه بودند. و هرمزان را به عنوان یکی از مشاوران خاصه خود انتخاب نمود.

از آن روز که فیروز خلیفه اسلام را به قتل رساند، تا هنگامی که ابومسلم، مرد رشید خراسان در برابر بنی امیه قیام کرد و سلسله آنان را برانداخت، کمتر از یک قرن می گذشت، که در نظر تاریخ فقط یک لحظه است. و در این فاصله بیش از شش نهضت ایرانی علیه اعراب در شهرهای مختلف ایران برپا گردید، و با اعراب به جنگ و ستیز پرداختند.

و همه آنها با تیغ بیداد ستمگران از پای درآمدند. یعنی همان مردمانی که روز نخست با شعار برادری و برابری و ایجاد جامعه بی طبقه روی به ایرانیان آوردند. جز با شمشیر و ضرب زور دیگر سخنی نمی گفتند. تا بالاخره ستاره ابومسلم درخشیدن گرفت.

گردآورنده:
شاهین کاویانی



[/http://derafsh-kavivani.com/books](http://derafsh-kavivani.com/books)